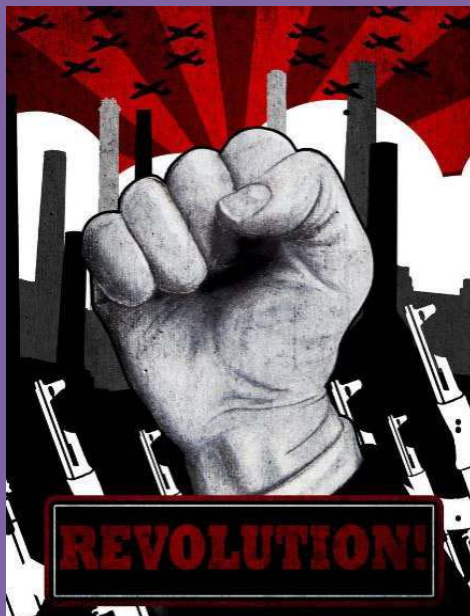


# احزاب پیشتاز



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## احزاب پیشتاز

آلترناتیو: این نوشته متن سخنرانی ارنست مندل در سمینار مارکسیزم؛ دو دهه ی آینده در دانشگاه مانتیویا در کانادا است که به مناسبت صدمین سالگرد مرگ مارکس برگزار شده بود. این کنفرانس در روزهای ۱۲ تا پانزدهم مارس ۱۹۸۳ برگزار شد.

\* \* \*

برای برخورد به مسأله ی احزاب، حزب سازی و ضرورت حزب پیشتاز انقلابی، می بایست به مسأله ی خودویژگی های انقلاب سوسیالیستی، و یا اگر شما کلمه ی "انقلاب" را دوست ندارید، گذار سوسیالیستی از جامعه ی بورژوازی بپردازیم.

انقلاب سوسیالیستی اولین انقلاب در تاریخ بشر خواهد بود که می کوشد جامعه را به روشی آگاهانه و با برنامه دگرگون سازد. البته این برنامه وارد تمام جزئیاتی که مربوط به شرایط مشخص تغییر شالوده ی مادی جامعه خواهد بود، نمی شود. اما دستکم بر برنامه ای متکی است که نشان می دهد یک جامعه ی بی طبقه چگونه باید باشد و چگونه می توانیم به آنجا برسیم. این انقلاب، همچنین نخستین انقلابی در تاریخ خواهد بود که به سطح بالایی از فعالیت و خودسازماندهی تمام زحمتکشانش و یا به عبارت صحیح تر اکثریت

غالب زنان و مردان در جامعه متکی خواهد بود. از این دو خصلت انقلاب سوسیالیستی فوراً می‌توان نتایجی را اخذ کرد.

شما نمی‌توانید یک انقلاب سوسیالیستی خودانگیخته را تصور کنید. شما نمی‌توانید بدون تلاش و کوشش واقعی، یک انقلاب سوسیالیستی به راه بیاندازید. از طرف دیگر، نمی‌توانید با دستور چند فرمانده یا گروهی از فرماندهان از بالا انقلاب را به راه بیاندازید. شما به هر دو عنصر در انقلاب سوسیالیستی نیاز خواهید داشت: بالاترین سطح آگاهی ممکن، و بالاترین سطح خودسازماندهی و خودجوشی بخش هر چه بزرگ‌تری از جامعه. تمام مسائل مربوط به رابطه‌ی یک سازمان پیشتاز و توده‌ها از همین تناقض پایه‌ای سرچشمه می‌گیرد.

اگر به جهان واقعی، به توسعه‌ی واقعی در جهان سرمایه‌داری به مدت صد و پنجاه سال اخیر (تقریباً از زمان آغاز شکل‌گیری جنبش کارگری مدرن) نگاهی بیاندازیم، مجدداً با این تناقض مواجه خواهید شد. این مرور به ما کمک می‌کند برای یکی از مهم‌ترین مجادلاتی که سال‌های طولانی است در مورد طبقه‌ی کارگر وجود دارد و درست در مرکز تمام مباحثات سیاسی امروز قرار می‌گیرد، پاسخی بیابیم؛ آیا طبقه‌ی کارگر ابزاری برای تغییر اجتماعی انقلابی است؟ آیا طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی بورژوازی مستحیل شده است؟ نقش واقعی این طبقه در صد و پنجاه سال اخیر چه بوده است؟ کارنامه‌ی تاریخی چه چیزی در مورد این پرسش‌ها به ما می‌گوید؟

تنها نتیجه‌ای که شما می‌توانید از جنبش تاریخی واقعی اخذ کنید این است که در جدال‌های روزمره، آنچه لنین آگاهی تریدیونیونی (اتحادیه‌ای) (trade union consciousness) می‌خواند، بر طبقه‌ی کارگر تسلط داشته است.

من آن را آگاهی ابتدایی طبقه‌ی کارگر نام می‌نهم. این آگاهی، به انقلاب روزمره‌ی دائمی بر علیه سرمایه‌داری منجر نمی‌شود اما، چنان که مارکس بارها خاطر نشان می‌سازد، برای یک انقلاب ضد سرمایه‌داری کارگری که گاهی اتفاق می‌افتد، مطلقاً ضروری و اساسی است. اگر کارگران برای دستمزدهای بالاتر مبارزه نکنند، اگر برای کوتاه تر شدن ساعات کاری نستیزند، اگر بر سر موضوعات اقتصادی روزمره به جدال برنخیزند، به بردگان رام و سربراهی تبدیل می‌شوند. با بردگان بی‌روحیه و مأیوس نمی‌توان انقلاب سوسیالیستی به راه انداخت و یا حتی به یک همبستگی طبقاتی ساده دست یافت. بنابراین آن‌ها باید برای مطالبات فوری خودشان مبارزه کنند. اما مبارزه برای این مطالبات فوری آن‌ها را به شکل خود به خودی و خودانگیخته به سمت به چالش کشیدن موجودیت جامعه‌ی بورژوازی هدایت نمی‌کند.

آن روی دیگر قضیه نیز صحیح است. بعضی اوقات کارگران بر علیه جامعه‌ی بورژوازی به شورش دست می‌زنند، نه در ابعاد صد، پانصد و یا هزار نفر بلکه در ابعاد میلیونی. تاریخ قرن بیستم تاریخ انقلاب‌های اجتماعی است. کسی که منکر این قضیه باشد باید مجدداً به کتاب‌های تاریخ مراجعه کند و نه روزنامه‌ها. در کمتر سالی از ۱۹۱۷ به اینسو و یا حتی از ۱۹۰۵ به اینسو بوده است که انقلابی در نقطه‌ای از دنیا اتفاق بیافتد که کارگران در آن نقش مهمی ایفا نکرده باشند؛ هر چند در همه‌ی موارد آن‌ها اکثریت مبارزان انقلابی را تشکیل نمی‌دادند.

اما این اوضاع رو به دگرگونی است چرا که طبقه‌ی کارگر در تمام کشورهای مهم جهان اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد. به همین خاطر بعضی

اوقات کارگران بر علیه جامعه‌ی بورژوایی انقلاب می‌کنند چنانکه آمارهای بیست سال اخیر چنین واقعیتی را تأیید می‌کنند؛ چالش‌های کارگری واقعی و مهمی در طول این سال‌ها بر علیه تنظیمات اساسی جامعه‌ی بورژوایی روی داده است مانند ۶۱-۱۹۶۰ در بلژیک، ۱۹۶۸ در فرانسه، ۹-۱۹۶۸ در ایتالیا، ۷۵-۱۹۷۴ در پرتغال و تقریباً در اسپانیا در سال‌های ۷۶-۱۹۷۵. و وقایع لهستان در سال‌های ۸۱-۱۹۸۰ اگر چه نبردی بر علیه سرمایه‌داری نبود، اما بر علیه "سوسیالیزم" که بود! بنا بر این در یک چشم‌انداز تاریخی، تابلوی متفاوتی از یک طبقه‌ی کارگر منفعل، مستحیل و بورژوا شده در مقابل دیدگان ماست. بیش از ۴۵ میلیون کارگر فعالانه در این مبارزات شرکت جسته‌اند.

جمع‌بندی که می‌توان بر این مبنا انجام داد و نتیجه‌ای که می‌توان اخذ کرد این است که ما با یک توسعه‌ی ناموزون از تحرک طبقاتی و یک توسعه‌ی ناموزون آگاهی طبقاتی در طبقه‌ی کارگر مواجه هستیم. کارگران هر روز دست به اعتصاب نمی‌زنند و به خاطر نقشی که در اقتصاد کاپیتالیستی دارند، نمی‌توانند چنین کاری را انجام دهند. آن‌ها نمی‌توانند دست به چنین کاری بزنند چون برای زنده ماندن نیاز به فروش نیروی کار خود دارند و این واقعیت، چنین اقدامی را ناممکن می‌سازد. آن‌ها اگر هر روز دست به اعتصاب بزنند، از گرسنگی می‌میرند. آن‌ها به دلایل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و روانشناسی، که در اینجا مجال پرداختن به آن‌ها نیست، نمی‌توانند هر روز، هر سال و یا حتی هر پنج سال علیه سرمایه‌داری انقلابی به راه بیاندازند. به همین خاطر ما با یک تکامل و توسعه‌ی دوره‌ای و چرخشی (Cyclical) در مبارزه‌جویی (میلیتانی) و تحرک طبقاتی کارگران

مواجه هستیم که بخشاً از یک منطق درونی برخوردار است. شما اگر سال‌ها مبارزه‌ای را پیش ببرید و این مبارزات به شکست خردکننده و مرگباری بیانجامد، دیگر نمی‌توانید سال بعد دوباره مبارزه را در سطحی بالاتر و یا حتی همان سطح مجدداً از همان نقطه آغاز کنید و ادامه دهید. جان گرفتن مجدد مبارزه ممکن است ده، پانزده و یا حتی بیست سال به طول بیانجامد.

عکس این قضیه هم صادق است. شما اگر چند سال مبارزات را با موفقیت، حتی موفقیت نسبی، ادامه دهید، برای گسترش دادن مبارزه به عرصه‌های وسیع‌تر و ابعاد گسترده‌تر و سطوح بالاتر شتاب می‌گیرید. به همین خاطر ما با این جنبش چرخشی و دوره‌ای در تاریخ مبارزات طبقاتی در سطح بین‌المللی مواجه هستیم که می‌توانیم آن را در جزئیات تشریح کنیم. توسعه‌ی ناموزون آگاهی طبقاتی نیز در پیوند نزدیکی با این توسعه‌ی ناموزون تحرک طبقاتی قرار دارد اگر چه لزوماً رابطه‌ی مکانیکی با هم ندارند؛ یعنی ممکن است بعضی اوقات با سطوح بالا تحرک طبقاتی مواجه شویم بدون آنکه شاهد رشد چشمگیر آگاهی طبقاتی باشیم و یا برعکس، یعنی بالا رفتن و رشد آگاهی طبقاتی لزوماً به تحرک طبقاتی وسیع و گسترده نمی‌انجامد. البته من در اینجا در مورد آگاهی طبقاتی توده‌های وسیع صحبت می‌کنم و نه لایه‌های نازک پیشتازان طبقه‌ی کارگر.

از تمام این تمایزات مفهومی می‌توان به این نتیجه‌گیری دست زد که ما به فوریت و خیلی سریع به یک فرم‌اسیون پیشتاز نیاز داریم؛ به یک سازمان پیشتاز برای غلبه کردن بر ظرفیت‌های خطرناکی که تکامل ناموزون آگاهی طبقاتی و تحرک طبقاتی ناشی می‌شود.

اگر کارگران همواره در بالاترین سطح آگاهی و تحرک و فعالیت طبقاتی باشند، دیگر نیازی به سازمان پیشتاز نخواهد بود. اما، متأسفانه، در جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌توانند همواره از چنین وضعیتی برخوردار باشند. به همین خاطر ما به گروهی از افراد نیاز داریم که به سطوح بالای فعالیت و آگاهی طبقاتی تجسم ببخشند. پس از هر موج عروج فعالیت طبقاتی و عروج آگاهی طبقاتی و پس از رسیدن به نقطه‌ای سرنوشت ساز و تعیین کننده، فعالیت واقعی و سطح آگاهی طبقاتی تا حد صفر کاهش می‌یابد. نخستین کارکرد یک سازمان پیشتاز انقلابی، حفظ و تداوم بخشیدن به دستاوردهای تئوریک، برنامه‌ای، سیاسی و سازمانی به دست آمده در فاز پیشین و در زمان اوج فعالیت و آگاهی طبقاتی است.

این سازمان نقش حافظه‌ی دائمی طبقه و جنبش کارگری را ایفا خواهد کرد؛ حافظه‌ای که این یا آن مسیر را در قالب یک برنامه‌ی قابل آموزش به نسل جدید، مدون خواهد کرد. بدین ترتیب نیازی نخواهد بود که این نسل برای آغاز مسیر دخالتگری مشخص در مبارزه‌ی طبقاتی از صفر شروع کند.

انجام این وظیفه‌ی نخست، تداوم آموزه‌های اخذ شده از تجربیات انباشت شده‌ی تاریخی را تضمین خواهد کرد؛ به این خاطر که برنامه‌ی سوسیالیستی چیزی جز مجموع و جمع بندی تجربیات اخذ شده از نبردهای طبقاتی واقعی، انقلاب‌های واقعی و ضدانقلاب‌های واقعی در صد و پنجاه سال اخیر نیست. افراد اندکی می‌توانند از عهده‌ی انجام چنین وظیفه‌ای برآیند و البته هیچکس، مطلقاً هیچکس، به تنهایی قادر به انجام آن نخواهد بود. شما به یک سازمان نیاز خواهید داشت، و نظر به ماهیت جهانی این تجربیات، شما هم نیاز به یک سازمان ملی و هم یک سازمان بین‌المللی دارید تا قادر به انجام وظیفه‌ی

جمع‌بندی تجارب جاری و تاریخی مبارزه و انقلاب و غنی ساختن آن با آموزه‌های جدیدی که از انقلاب‌های جدید به دست می‌آیند، باشید و آن را هر چه بیشتر و بیشتر با نیازهای مبارزات طبقاتی و انقلاب‌هایی که هم‌اکنون جریان دارند، منطبق سازید.

جنبه‌ی دومی هم در این میان وجود دارد و آن بُعد سازمانی است که البته در واقع صرفاً سازمانی نیست، بلکه سیاسی است. در اینجا است که به مسأله‌ی اساسی تمرکزگرایی (سانترالیزم) می‌رسیم. مارکسیست‌های انقلابی به سانترالیزم دموکرتیک باور دارند. اما کلمه‌ی سانترالیزم را به هیچ وجه در وهله‌ی نخست نباید از بُعد سازمانی و هیچگاه نباید از زاویه‌ی اداری معنا کرد. این یک مفهوم سیاسی است. تمرکزگرایی به چه معناست؟ به معنای تمرکز بخشیدن به تجارب، به دانش و به جمع‌بندی‌ها و نتایجی که از مبارزات واقعی اخذ می‌شوند.

در اینجا و در صورت عدم وجود چنین تمرکز تجاری، مجدداً ما با یک خطر مهیب برای طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری مواجه خواهیم شد و آن خطر بخش‌گرایی و جزء‌گرایی و شاخه‌گرایی است که مانع اخذ نتایج مناسب برای عمل خواهد شد.

اگر ما فقط مبارزان زنی داشته باشیم که تنها درگیر مبارزات فمینیستی باشند، یا مبارزان جوان در مبارزات جوانان، یا دانشجویان در مبارزات دانشجویی، یا کارگران مهاجر، یا ملیت‌های تحت ستم، یا بیکاران، یا فعالین اتحادیه‌ای و ... اگر هر یک از این‌ها جدا از دیگری مبارزه کند، لاجرم بر مبنای تجربه‌ای محدود و بخشی و جزئی عمل خواهد کرد و به همین خاطر (و در درجه‌ی اول به خاطر محدودیت‌های اپیستمولوژیک و معرفت‌شناختی)



نخواهد توانست نتایج صحیحی از تجربیات خودش اخذ کند. در چنین حالتی آن‌ها مبارزات شاخه شاخه، تجربه‌ی شاخه شاخه، آگاهی شقه شقه و بخشی خواهند داشت. آن‌ها تنها یک قسمت از کل تابلو و تصویر را خواهند دید. آن‌ها نخواهند توانست نگرشی صحیح و همه‌جانبه و جامع از واقعیت داشته باشند چرا که تنها یک بخش از واقعیت را می‌بینند.

از زاویه‌ی انترناسیونالیستی نیز می‌توان نتایج مشابهی اخذ کرد. اگر شما تنها بر اروپای شرقی تمرکز کنید، شما یک نگرش جزئی و بخشی از واقعیت جهانی خواهید داشت. اگر تنها بر مناطق در حال توسعه، نیمه مستعمره و وابسته تمرکز کنید، نگرشی جزئی از واقعیت بین‌المللی کسب خواهید کرد و یا همین‌طور بر کشورهای امپریالیست و غیره. تنها در صورتی که تجارب مبارزات مشخص در سراسر دنیا که توسط توده‌های واقعی در سه بخش عمده از جهان (که می‌توان آن را سه بخش انقلاب جهانی خواند) به پیش برده می‌شوند را گرد آورید، قادر خواهید بود دیدگاهی صحیح و همه‌جانبه در خصوص واقعیت جهانی اخذ کنید. این یکی از امتیازات بزرگ انترناسیونال چهارم است. به این دلیل که سازمانی بین‌المللی است که از رفقای تشکیلی می‌شود که در این سه قسمت جهان واقعاً درگیر مبارزه هستند و صرفاً به تحلیل تنوریک مشغول نیستند. این برتری به خاطر هوش و ذکاوت رهبران انترناسیونال چهارم نیست. این صرفاً به این خاطر است که متمرکز ساختن تجربیات مبارزات مشخص در سطح جهانی به یک برنامه‌ی تاریخی صحیح افزوده شده است.

این است آن مسأله‌ی واقعی که تمرکزگرایی (سانترالیزم) به آن ارتباط دارد. این بدین معناست که مبارزین خوبی، و من نمی‌گویم بهترین مبارزان چون

نمی‌خواهم اغراق کنم، در اتحادیه‌ها، در بین کارگران بیکار و غیر ماهر، در بین ملیت‌های تحت ستم، زنان، جوانان و دانشجویان، مبارزین خوبی در این بخش‌های واقعاً مبارز و تحت ستم و استثمار از جامعه، در سطوح ملی و بین‌المللی، گردهم آمده‌اند تا تجربیاتشان را به منظور مقایسه‌ی درس‌هایشان از مبارزات در سطوح ملی و جهانی متمرکز سازند، به نتیجه‌گیری درست دست بزنند، در هر مرحله و به شیوه‌ای انتقادی برنامه و خط سیاسی‌اشان، را در پرتو آموزه‌هایی که از این تجربیات کسب می‌شود، به ارزیابی و ارزیابی مجدد بگذارند تا بتوانند به نگرشی جامع و همه‌جانبه از جامعه، جهان و پویایی‌های آن، از هدف سوسیالیستی مشترک ما و راه رسیدن به آن دست یابند. این آن چیزی است که ما در ادبیات خود به آن برنامه‌ی صحیح، استراتژی صحیح و تاکتیک صحیح می‌گوییم. با توجه به تکامل ناموزون آگاهی طبقاتی و حرکت ناموزون و ناپیوسته فعالیت طبقاتی، این مهم در اشکال جامع و همه‌جانبه‌ی آن نمی‌تواند توسط توده‌ها انجام پذیرد. باور داشتن به چیزی غیر از این، تنها رویایی اتوپیستی و خودانگیخته‌گرایانه خواهد بود.

این مهم تنها به دست آن افرادی قابل تحقق است که کسب شایستگی شدیداً "نخبه‌گرایانه‌ی" فعال‌بودن، به مداوم‌ترین شکل و به شکلی ثابت قدمانه‌تر از دیگران را به عنوان هدف اصلی زندگی خویش تعریف کرده باشند. این تنها آرمانی است که آن‌ها ادعا می‌کنند که در پی دستیابی به آن هستند و این ادعایی است که در جریان زندگی واقعی ثابت می‌شود. آن‌هایی که از چنین کیفیتی برخوردار نیستند، آن را در زندگی خویش با کنار گذاشتن فعالیت سیاسی اثبات می‌کنند. آن‌هایی که از چنین ویژگی‌ای برخوردارند نیز آن را با

ادامه دادن به مبارزه به منصفه‌ی ظهور می‌رسانند و حتی اگر هر از گاهی توده‌ها از مبارزه دست بکشند، آن‌ها از انجام وظیفه‌ی تکامل بخشیدن به آگاهی طبقاتی و فعالیت در عرصه‌ی تنوریک و سیاسی دست بر نمی‌دارند و پیگیرانه تلاش می‌کنند که به مداوم‌ترین و ثابت‌قدمانه‌ترین شیوه در مسائل اجتماعی دخالت کنند. (کسی که حق این افراد برای انتخاب چنین شیوه‌ای از زندگی را زیر سؤال می‌برد، در حقیقت یک حق دموکراتیک ابتدایی و بشری را زیر سؤال برده است) از دل این "شایستگی"، هر چند معنایی مبهم و محدود داشته باشد، یک سری ویژگی‌های مشخص و عملی به دست می‌آید که به پایه‌ای برای شکل‌گیری یک سازمان انقلابی تبدیل می‌شود.

همان‌طور که پیش‌تر گفتم، تضادی واقعی در رابطه بین یک سازمان پیشتاز و توده‌های وسیع‌تر وجود دارد. تضادی واقعی و دیالکتیکی، اگر بتوانیم آن را اینگونه بنامیم، در این میان هست که ما باید خود را برای مواجه شدن با آن آماده سازیم. قبل از هر چیز باید تأکید کنم که من از واژه‌ی "سازمان‌های پیشتاز" استفاده کردم و نه "احزاب پیشتاز". در اینجا تمایزی مفهومی وجود دارد. من به احزاب خودخوانده اعتقادی ندارم. من اعتقاد ندارم اگر پنجاه یا صد نفر دور هم جمع بشوند و در میدان بایستند و پرچمشان را بر زمین بکوبند، می‌توانند بگویند که "ما یک حزب پیشتاز هستیم". البته شاید این افراد در تصورات خودشان یک حزب پیشتاز باشند اما اگر بقیه‌ی افراد جامعه به آن‌ها توجهی نکنند، آن‌ها بدون انعکاس مشخصی در جامعه به داد و فریاد و تبلیغات خودشان ادامه می‌دهند و از آن بدتر، شاید سعی کنند خود را با خشونت بر توده‌ی بی‌تفاوت تحمیل کنند. سازمان پیشتاز از یک موجودیت دانمی برخوردار است. یک حزب پیشتاز می‌بایست از خلال یک فرایند طولانی

ساخته شود. یکی از ویژگی‌های چنین حزبی این است که از سوی دستکم اقلیتی قابل‌توجه از خود طبقه به این عنوان به رسمیت شناخته شده باشد. یک حزب پیشتاز بدون دامنه‌ی نفوذ مشخص در طبقه معنا ندارد.

یک سازمان پیشتاز هنگامی به یک حزب پیشتاز تبدیل می‌شود که اقلیت قابل توجهی از طبقه‌ی واقعی یا کارگران واقعاً موجود، دهقانان فقیر، جوانان انقلابی، ملیت‌های تحت ستم انقلابی آن را به این عنوان به رسمیت بشناسند و در عمل از آن پیروی کنند. اینکه این تعداد از افراد ده یا پانزده درصد از طبقه باشند مهم نیست اما می‌بایست بخشی واقعی از طبقه را تشکیل دهند. اگر چنین شرایطی موجود نباشد، شما تنها با هسته‌ی ای از حزب آینده مواجه خواهید بود. آنچه بر سر این هسته خواهد آمد را تاریخ نشان خواهد داد. این، همچنان مسأله‌ی بازی باقی مانده است و هنوز توسط تاریخ حل نشده است. شما نیاز به یک مبارزه‌ی دائم برای تبدیل این سازمان پیشتاز به یک حزب پیشتاز انقلابی واقعی دارید که در طبقه ریشه دوانده است و در مبارزات طبقه‌ی کارگر حاضر است و حداقل یک فراکسیون واقعی از طبقه‌ی کارگران به این عنوان به رسمیت شناخته شده باشد.

در اینجا ما مفهوم دیگری را مطرح می‌کنیم. من قبلاً گفتم که طبقه به شکل دائم فعال نیست و در سطح بالایی از آگاهی قرار ندارد. در اینجا بر روی یک تفاوت دست می‌گذارم. توده‌ی یک طبقه همگن و همسان نیستند؛ نه تنها به این دلیل که افرادی در آن وجود دارند که به گروه‌بندی‌های سیاسی متفاوت تعلق دارند یا در سطوح متفاوتی از آگاهی سیاسی برخوردارند یا تحت تأثیرات متفاوت ایدئولوژی‌های بورژوایی قرار دارند یا... بلکه در سطوح گسترده همواره تمایزات و افتراقاتی در داخل طبقه وجود دارد. همواره فرایندی از

تمایز سیاسی و اجتماعی وجود دارد که در هر حال طبقه‌ی کارگر را دربر می‌گیرد. در دوره‌های مشخص عصاره‌ای به عنوان پیشتاز توده‌های طبقه در درون آن شکل می‌گیرد. لنین در این مورد بسیار نوشته است. تروتسکی هم همین طور. شاید برخی از شما تعجب کنید اما رزا لوکزامبورگ نیز در این مورد بسیار سخن گفته است. افرادی که در جریان ساختن سازمان‌های انقلابی فعالیت داشته‌اند، مانند خود من، می‌توانند نام، شماره تلفن و آدرس چنین کارگران پیشتازی را در کشور خودشان به شما بدهند. این یک سوال عجیب و غریب نیست. این یک مسأله‌ی سیاسی است. این کارگران پیشتاز در بلژیک، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و پرتغال و آلمان غربی چه کسانی هستند؟ این‌ها آن کسانی هستند که اعتصابات واقعی را رهبری می‌کنند، اتحادیه‌های مبارز را سازماندهی می‌کنند، تظاهرات و مبارزات توده‌ای به راه می‌دهند و خودشان را از دستگاه‌های بوروکراتیک سنتی متمایز می‌سازند.

در این میان هم تمایز سیاسی و هم تمایز اجتماعی وجود دارد که می‌توان وزن دقیق هر کدام را تعیین کرد که در هر مقطعی از اهمیت یکسان برخوردار نیستند. اما لایه‌های فوق‌الذکر در داخل طبقه‌ی کارگر کاملاً واقعی هستند. وزن و اهمیت این لایه‌ها از یک زمان تا زمان دیگر تفاوت می‌کند. مثلاً در آلمان در سال ۱۹۱۸ این قشر را "هماهنگ‌کننده‌های انقلابی" می‌نامیدند که در اتحادیه‌های کارگری و کارخانه‌های بزرگ برلین و بسیاری دیگر از مناطق صنعتی کشور فعالیت می‌کردند. آن‌ها انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان را رهبری می‌کردند و حزب مستقل سوسیالیست را تأسیس کردند و هنگامی که این حزب در کنگره‌ی هاله در حزب کمونیست آلمان ادغام شد، به این حزب پیوستند. این قشر، قشر مشخص و شناخته شده‌ای در آلمان بود، همه‌ی آن‌ها را

می‌شناختند و تعداد آن‌ها به ده‌ها هزار نفر بالغ می‌شد. شما اگر پانزده سال بعد یعنی حدود سال‌های ۳۳-۱۹۳۰ به پیش‌تازان طبقه‌ی کارگر آلمان نگاه می‌کردید، این قشر از لحاظ کمی به شدت کوچک شده بود اما همچنان حضور داشت.

اگر روسیه‌ی سال ۱۹۰۵ را نیز مطالعه کنید، می‌بینید که قشر مشابهی وجود داشت که همه آن‌ها را می‌شناختند. این‌ها کسانی بودند که اعتصابات و مبارزات توده‌ای کارگران علیه تزار را رهبری می‌کردند. اکثریت افراد در سال ۱۹۰۵ خارج از جریان سوسیال دموکراسی قرار می‌گرفتند و در خلال انقلاب ۱۹۰۵-۶ به این جریان روی آوردند و دوباره بخشاً حزب را (چه گرایش منشویک و چه بلشویک) در دوران حاکمیت ارتجاع ترک کردند. آن‌ها در سال ۱۹۱۲ مجدداً به سیاست بازگشتند و به ویژه با انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رشد گسترده‌ای پیدا کردند. پس از آوریل ۱۹۱۷ و زمانی که بلشویک‌ها خط قاطع و شفاف‌ی تحت شعار «همه‌ی قدرت به شوراهای» و به سوی دیکتاتوری [انقلابی] پرولتاریا پیش گرفتند، توسط این حزب جذب شدند.

ممکن است برخی عقیده داشته باشند که بلشویک‌ها در سال ۱۳-۱۹۱۲ به معنای دقیق کلمه به حزبی پیش‌تاز تبدیل شدند. نظر خود من هم همین است وگرنه برای آن‌ها بسیار دشوار بود به همان سرعت بهار ۱۹۱۷ رشد کنند. اما این بحث بیش‌تر به تحلیل‌های تاریخی ارتباط دارد. مسأله‌ی مهم و واقعی ترکیب و درهم آمیختن این لایه از طبقه‌ی کارگر در محل‌های کار و زندگی، این لایه از زنان، جوانان، ملیت‌های تحت ستم و... با سازمان پیش‌تاز در بطن زندگی واقعی است. اگر چنین درآمیختگی‌ای صورت پذیرد، حداقل به شکل بخشی، آنگاه شما با یک حزب پیش‌تاز روبرو خواهید بود که از جانب اقلیت

مهمی از طبقه به این عنوان به رسمیت شناخته شده است. پس از آن احتمالاً تنها در دوره‌های بحران انقلابی است که این حزب می‌تواند به حزب اکثریت تبدیل شود. البته در صورتی که خط سیاسی صحیحی را دنبال کند. اگر چنین ادغامی صورت نگیرد، شما فقط هسته‌ای از حزب آتی را خواهید داشت یا به عبارت دیگر یک سازمان انقلابی خواهید داشت که البته پیش شرط ادغام در مرحله‌ی بعدی است.

در اینجا به بُعد سوم می‌رسیم: خودسازماندهی طبقه. خودسازماندهی طبقه به اشکال متفاوت در مراحل گوناگون مبارزه‌ی طبقاتی انجام می‌شود. ابتدایی‌ترین اشکال خودسازماندهی طبقه را می‌توان در قالب اتحادیه‌ها مشاهده کرد. پس از آن می‌توان به احزاب توده‌ای مختلف در سطوح گوناگون آگاهی طبقاتی اشاره کرد: احزاب کارگری بورژوایی، احزاب کارگری مستقل و احزاب کارگری انقلابی. تنها در شرایط بحران انقلابی است که می‌توان بالاترین سطح خودسازماندهی را مشاهده کرد که در قالب اشکال شورایی سازماندهی صورت می‌گیرد مثل شوراهای کارگری، شوراهای خلقی و یا شاید به تعبیر شما، کمیته‌های مردمی.

برای چه می‌گوییم بالاترین؟ برای آنکه این تشکل‌ها اکثریت بزرگی از کارگران را به جوش و خروش می‌آورند که عمدتاً در شرایط عادی نه در اتحادیه‌ها عضویت دارند و نه احزاب سیاسی.

خودسازماندهی مستقیم در قالب شوراهای کارگری، عالی‌ترین شکل سازماندهی طبقه است، نه به این دلیل که من با پیش‌فرض خاص نظری، ایدئولوژیک، اخلاقی یا احساساتی با آن‌ها برخورد می‌کنم - که البته من این پیش‌فرض‌ها را دارم - بلکه به یک دلیل کاملاً عینی: آن‌ها بیش‌ترین تعداد

کارگران و توده‌های استثمار شده را سازماندهی می‌کنند. در شرایط عادی و بدون محدودیت‌های دستگاه‌ها و رهبری بوروکراتیک، آن‌ها می‌توانند ۹۰ تا ۹۵ درصد از کارگرانی را سازماندهی کنند و به میدان بیاورند که شما هیچوقت آن‌ها را نه در اتحادیه‌ها پیدا می‌کنید و نه در احزاب سیاسی.

علاوه بر این مطلقاً هیچگونه تناقضی میان سازمانیابی جداگانه در قالب سازمان‌های جداگانه‌ی مبارزان پیشتاز انقلابی و مشارکت در تشکل‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر وجود ندارد. برعکس، تاریخاً اثبات شده است که هرچه شما بهتر و شایسته‌تر در سازمان‌های پیشتاز سازماندهی شوید، مشارکت شما در تشکل‌های توده‌ای بسیار سازنده‌تر خواهد بود. این بدان معنا است که باید از مواضع سکتاریستی اجتناب کنید، باید به دموکراسی کارگری، به دموکراسی سوسیالیستی، به دموکراسی شوراهای کارگری یا خلقی کاملاً احترام بگذارید. در این صورت هیچ تناقضی در کار نخواهد بود و اینکه تنها حقی که برای خودتان در داخل اتحادیه‌ها و احزاب توده‌ای به رسمیت می‌شناسید، باید این باشد که فداکارترین، پُرانرژی‌ترین، دلیرترین، سالم‌ترین، از خودگذشته‌ترین سازمانده اتحادیه‌ها، احزاب، شوراها باشید و از منافع عمومی طبقه‌ی کارگر دفاع کنید بدون آنکه امتیازی نسبت به کارگران دیگر برای خود قائل شوید مگر حق قانع کردن آنان.

موضع ما در قبال دموکراسی کارگری، سوسیالیستی و پلورالیزم سوسیالیستی بر این درک برنامه‌ای بنا شده است که تناقضی بین منافع مبارزین پیشتاز و کلیت جنبش کارگری وجود ندارد. تحت هیچ شرایطی ما منافع یک بخش، یک سازمان دیگر را بر منافع کل طبقه ترجیح نخواهیم داد. بر مبنای این درک تنوریک است که ما مشتاقانه و با از خودگذشتگی برای



تشکیل جبهه‌ی متحد کارگری، برای سیاست اتحاد کلیه‌ی گرایش‌های جنبش کارگری برای تحقق اهداف مشترک خواهیم کوشید چرا که معتقدیم پیروزی سوسیالیسم بدون پیروزی مبارزه برای این اهداف مشترک میسر نخواهد بود. این موضع به علاوه بر این درک تئوریک نیز متکی است که ما اعتقاد نداریم که مارکسیسم یک دگم، دکترین نهایی و کامل شده و لایتغیر است. ما معتقد نیستیم که برنامه‌ی مارکسیستی که دربرگیرنده‌ی تداوم تجارب مبارزه‌ی طبقاتی واقعی و انقلابات واقعی صد و پنجاه سال اخیر است، یک کتاب دقیقاً به اتمام رسیده و بسته شده است. اگر این چنین تصور کنیم، پس بهترین مارکسیست انقلابی کسی است که طوطی‌وار یکسری مطالب را حفظ کرده است و با ریختن تمامی مطالب روی کامپیوتر و مراجعه به آن، انتظار دارد که به پاسخ دست یابد. برای ما، مارکسیسم همواره باز است چرا که همیشه تجارب جدیدی وجود دارد و فاکت‌های جدیدی، از جمله فاکت‌هایی در مورد گذشته، پیدا می‌شوند که می‌بایست آن‌ها را در چارچوب سوسیالیسم علمی جذب کنیم. مارکسیسم همیشه باز است، همیشه نقادانه است، همیشه خود-نقاد است.

این اتفاقی نیست که هنگامی که در جریان یک بازی خانوادگی از مارکس سؤال می‌شود که "شعار اصلی زندگی شما چیست؟"، او پاسخ می‌دهد: "تو باید به همه چیز شک کنی". این، درست در مقابل آن چیزی است که معمولاً به شیوه‌ای احمقانه به مارکس نسبت می‌دهند و می‌گویند که او یک مذهب بدون خدا را بنیان نهاده است. شک کردن به همه چیز و بازبینی مداوم اندیشه‌ها هیچ سنخیتی با مذهب ندارد. مارکسیست‌ها معتقدند که حقایق

جاودانی وجود ندارند و همه چیز را همگان دانند. در دومین بخش از سرود مشترک ما، انترناسیونال، این کلمات شگفت‌انگیز را می‌خوانیم که:

بر ما نبخشد فتح و شادی

نه خدا، نه شه، نه آسمان

با دست خود گیریم آزادی

در پیکارهای بی‌امان...

تنها این توده‌ی تولیدگران هستند که می‌توانند خود را رها سازند و نه خدا و نه قیصر و نه کمیته‌ی مرکزی و رهبر و دبیر کل خط‌ناپذیر که بتواند خود را جایگزین تلاش جمعی طبقه سازد. به همین دلیل است که ما به طور همزمان برای بنا نهادن سازمان‌های پیشتاز و سازمان‌های توده‌ای تلاش می‌کنیم.

شما نمی‌توانید به طبقه‌ی کارگر حقه بزنید یا او را در جهت انجام دادن کاری که تمایلی به آن ندارد، "هدایت" کنید. شما باید طبقه‌ی کارگر را قانع کنید. شما باید طبقه‌ی کارگر را یاری دهید تا با درک و فهم عمومی و همگانی لزوم گذار سوسیالیستی و انقلاب سوسیالیستی را دریابد. این همان رابطه‌ی دیالکتیکی بین حزب پیشتاز و خودسازماندهی طبقه‌ی کارگر است و به همین خاطر است که پلورالیزم سوسیالیستی و مباحثه برای ما، هر چند بعضی اوقات واقعاً اعصاب خرد کن است، هزینه‌ی اجتناب‌ناپذیری است که باید بپردازیم تا به آن فرایند خودانتقادی تداوم بخشیم. این یک باور زینتی فقط برای وفاداری به فورمول انتزاعی دموکراسی کارگری نیست بلکه یک پیش‌شرط اساسی برای به راه انداختن یک انقلاب پیروز به سوی جامعه‌ی بدون طبقه است.

انقلاب یک هدف درخود نیست. انقلاب یک ابزار است. حزب همین طور است. هدف، بنا نهادن یک جامعه‌ی بدون طبقه است. هر آنچه ما روزانه حتی در افق‌های خیلی کوتاه مدت نظیر رهبری مبارزات روزمره‌ی کارگران انجام می‌دهیم، نمی‌تواند به شیوه‌ی انجام بگیرد که با اهداف بلندمدت ما و از جمله خودرهای کارگران و استثمارشوندگان، بنا نهادن جامعه‌ای بدون طبقه و بدون استثمار، بدون سرکوب و بدون خشونت مردان و زنان علیه همدیگر در تضاد باشد. دموکراسی سوسیالیستی یک امر زینتی نیست بلکه مطلقاً و اساساً برای سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد سوسیالیسم لازم است.

اشتباهات اجتناب‌ناپذیر هستند. همان‌طور که رفیق نین می‌گوید، مسأله‌ی کلیدی برای یک انقلابی پرهیز از اشتباه کردن نیست (چرا که هیچکس عملاً قادر نیست) بلکه نحوه‌ی تصحیح اشتباهات است. بدون دموکراسی درونی حزبی، آزادی بیان و ... شما در تصحیح اشتباهات با مشکلات اساسی مواجه خواهید شد و بعضاً باید هزینه‌ی گزافی بابت آن بپردازید. ما به دموکراسی کامل حزبی و عدم ممنوعیت فراکسیون‌ها یا احزاب نیاز داریم. من عمداً اصطلاح حق تشکیل فراکسیون را به کار نمی‌برم. فراکسیون‌ها علامت بیماری یک حزب هستند. در یک حزب سالم فراکسیونی نداریم. منظورم یک حزب سالم هم از نظر خط سیاسی درست و همساز و کارهای داخلی حزبی است. اما اینکه فراکسیون تشکیل دهید بهتر است تا از حزب بیرون بروید و موجودیت آن را با مخاطره مواجه سازید.

بیش‌تر احزاب پیشتانز انقلابی در طبقه‌ی کارگر ریشه دارند و تعداد کم‌تری از اعضای آنان از بین دانشجویان و اعضای غیرپرولتری است. دقت کنید من نمی‌گویم که داشتن اعضای دانشجو یا روشنفکر بد است. شما به این اقتشار

هم نیاز دارید. اما این ها نباید در یک سازمان انقلابی اکثریت اعضاء را تشکیل دهند.

هر چه کارگران بیش تری در حزب خود داشته باشید، بهتر می‌توانید برای طبقه‌ی کارگر برنامه‌ریزی کنید و با مسائل مشخص طبقه‌ی کارگر آشنا بشوید. در چارچوب کلی کار باید ماهیت کارکردی سازمان پیشتاز برای مبارزه‌ی طبقاتی، برای انقلاب و برای بنا نهادن سوسیالیزم را نهادینه کنید. فراموش نکنید که بین این سه یک روابط درونی دیالکتیکی وجود دارد. در غیر این صورت نخواهیم توانست به وظیفه‌ی تاریخی خود که همانا کمک به توده‌ها و استثمارشدگان جهان برای ساختن یک جامعه‌ی بدون طبقه و یک فدراسیون جهانی سوسیالیستی است، عمل کنیم.

ارنست مندل

مارس ۱۹۸۳

ترجمه: عارف پارسا

منبع: نشریه آترناتیو شماره ۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴